

دوشنبه ۲۵/۱۰/۴۶

صبح ساعت هفت و نیم سردار شهنواز، سفیر پاکستان، به دیدنم آمد. مقدمه ای که ایوب خان بر کتابش نوشته بود، آورد که بی نهایت از ایران و ایرانی و شاهنشاه تجلیل کرده بود. در یادداشت های سابق نوشته بودم که در کتاب ایوب خان، از ناصر، دشمن ما، تعریف شده بود. به رژیم سلطنتی بد گفته بود (البته چون خودش رئیس جمهور است). ما بعد از آن که گله کردیم که بابا این همه یقه درانی ما برای شما در تمام گرفتاری ها، حتی در جنگ هند و پاکستان، مزد ما این بود؟ در جراید داخلی چند حمله به ایوب شد، خیلی خیلی ترسید و حالا این قدر .... مالی می کند. به هر صورت خوشم آمد که ارباب من در این منطقه قدرت منحصر به فرد است. ...

سه شنبه ۲۶/۱۰/۴۶

امروز صبح به کارهای جاری رسیدم. باز نماینده آیت الله گلپایگانی آمده بود، همان حرف های همیشگی را تکرار می کرد که پلیس زن یعنی چه؟ سپاه دانش زن یعنی چه؟ به عرض برسانید این کارها خوب نیست. گفتم: آقا شیخ این حرف ها گذشته، در تمام ممالک اسلامی سپاهی زن هم هست. این حرف ها دیگر خریدار ندارد. این ها چه ربطی به اسلام دارد؟ بگو بینم خودت چه کار داری؟ یکی دو کار خصوصی داشت، انجام دادم. راضی شد. بعد شرفیاب شدم.....

چهارشنبه ۲۷/۱۰/۴۶

... عصری شیخ یوسف الفوزان، سفیر عربستان را خواستم. گفتم همه نقشه های ساختمانی دانشگاه ریاض که قرار است وسیله دانشگاه پهلوی تاسیس شود حاضر است و هم ترتیب اداره دانشگاه به وسیله کمیسیونی مرکب از نمایندگان دانشگاه پهلوی و دانشگاه لندن و سعودی ها، تعجب می کنم چرا ریاض جواب طرح های ما را نمی دهد. مقداری لطائلات می گفت که حاکی از اختلافات داخلی خود آن ها بود. گفتم این بهترین اقدامی است که ممکن است در سفر شاهنشاه به عربستان انجام گیرد، چرا

غفلت می کنید؟ با زبان بی زبانی می گفت بابت کار نفت از شما گله مندیم. من به روی خودم نیاوردم، ولی گفتم این کار چه ربطی به آن دارد، حتی ممکن است آن را اصلاح کند. در هر صورت قول داد اقدام کند. ولی یک ساعت و نیم وقت مرا گرفت. ...

پنجشنبه ۴۶/۱۱/۵

صبح دوستم رفت. قدری دیر کرد. طیاره اش رفت، با طیاره دیگری رفت، ولی بسیار ناراحتان کرد. به هر صورت، من تنها و ناراحت هستم. اصولاً هم احساس تنهایی و ناراحتی می کنم. جز مادرم کسی را که بدون هیچ شک و شبهه مرا دوست بدارد یا من دوست اش بدارم، در دنیا نیست. عجب زندگانی کثیف بدی دارم. حتی در محیط اداری هر روز تنزل می کنم. توجه دستگاه ها احساس می کنم که کم و کمتر می شود. این هم لازمه روال کار ارباب عزیز من است که بی نهایت هم دوست اش دارم، ولی هرکس در هر مقامی که هست، باید مفلوک و خاک بر سر باشد. فرق نمی کند، چه آن که مورد مرحمت است مثل من و چه آن که مورد بی مرحمتی است، ولی به مصلحتی کار دارد. گمان می کنم هم وصیت شاهنشاه فقید و هم تجربه شخصی شاه، این روال را برای ارباب عزیزم برگزیده است که هر کس قدرت داشته خیانت کرده. من در هر مقامی که بوده ام چه وزیر و چه نخست وزیر، چه رئیس دانشگاه، از این مسئله رنج برده ام که ارباب من می سازد و باز بر زمین می زندش! ولی چه کنم از او جداشدنی نیستم. با همه تفصیل، به صورت دیوانه وار دوستش دارم. فقط اگر از من قبول بفرماید که کار رسمی نداشته باشم، پایش را خواهم بوسید. اما هرگز چنین نیست، باید به همین نحو باشد. او هم می داند که عاشقش هستم و بنابراین هر امری را می پذیرم. اما چه طور عرض و حالی بکنم که اگر من مفلوک و غیرقابل اعتنا باشم، به خودش لطمه می خورد. یک امر بغرنجی است. با سی سال سابقه خدمت، تازه فهمیده ام که این کار از من ساخته نیست.... روزی که به امر و اراده خودش نصرت الله معینیان، رئیس دفتر مخصوص را معرفی می کردم (یک سال قبل)، او امری به او فرمود که بالصراحه قطع پر و بال وزیر دربار خودش بود. من هم می فهمیدم، ولی چه می توانستم بکنم؟ منجمله به او فرمود، شما در جلسات شورای اقتصاد شرکت بکنید و بین اوامر من و دولت واسطه باشید. عصری هم حاضر باشید که اولین جلسه است. پس وزیر دربار از فردا مطلقاً پیش نخست وزیر و وزرا بی حیثیت و آبرو خواهد شد. همین طور هم شد ولی هیچ کس به روی خودش نمی آورد، من جمله خودم! از طرفی رئیس دفتر مخصوص به نحو دیگری ضعیف است، نخست وزیر هم به همین صورت آلت معطله است و قس علیهذا....

.....

برگرفته از کتاب «یادداشت های امیر اسدالله علم- جلد هفتم» ویراستار: علینقی عالیخانی، انتشارات معین